هو العلیم

علّت جاودانگی دین و لزوم استقامت در مسیر حق

بیانات
آیت‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدّس‌الله‌سرّه

أعوذ بالله من الشّيطان الرّجيم
بسم الله الرّحمٰن الرّحيمِ

تعبیر عجیب مرحوم علامه طهرانی درباره حافظان دین

مرحوم پدرمان [علامه طهرانی] خدا بیامرزدشان یک تعبیری دارند؛ ایشان بارها این تعبیر را داشتند؛ اینکه: «اگر همین لوطی منش‌ها و باباشمل‌ها [نبودند، تابه‌حال اثری از دین باقی نمانده بود]» نمی‌دانم برای «لوطی منش‌ها» در عربی چه تعبیری می‌آورند؟ همین افراد داش مَشتی؛ یعنی افرادی که ظاهر مناسبی ندارند، ولی باطن‌شان خوب است. اَمثال حُر؛ [حُر] قبل از اینکه به کربلا بیاید، یک آدم بِزَن‌بهادُر بوده. حُر یک‌چنین کسی بوده است؛ آزاد و لوطی منش.

تلمیذ: درعربی شاید تعبیر به «شَطّار» شود.

استاد: «شَطّار» در عربی چه می‌شود؟

تلمیذ: «قاطع الطریق».

استاد: «قاطع الطریق» که حرامی است؛ حرامی فرق می‌کند.

تلمیذ: به زبان محلی [لبنان] به فرد لوطی منش «أذعَر» می‌گویند.

استاد: بله، «أذعَر» به معنای فرد «لاأُبالی» [است] که باطنش خوب است. حرامی‌ها خب باطن‌شان هم بد است؛ باطن‌شان خوب نیست. حالا ممکن است کسی هم پیدا بشود [که باطنش خوب باشد] ولی [به آنهایی که ظاهر مناسب ندارند، ولی باطن‌شان خوب است] اینجا در فارسی می‌گویند «لوطی منش»، «لوطی».

اگر کتاب *وظیفهٔ فرد مسلمان* را مطالعه کرده باشید، [یک قسمت کتاب] راجع به مرحوم طیّب [بیان شده است]؛ این را مثلاً «لوطی» می‌گوییم؛ کسی که ظاهرش خیلی مناسب نیست و مثلاً در این قهوه‌خانه و مَقْهَیٰ و مَلتَذه می‌روند [ولی باطنشان خوب است]. آن تعریفی که مرحوم آقا [علامه طهرانی] در این کتاب از طیّب می‌کنند، همین عبارت است که: «او اهل همه چیز بود! ولی باطن صافی داشت و مورد اعتماد محل بود! افراد محل [وقتی] مسافرت می‌رفتند، کلید منزل را به او می‌دادند؛ یعنی یک‌چنین شخصی بود.»[1]

به عکس آن یکی (شعبان جعفری) که آدم خیلی نامردی بود. طیّب هم پهلوان و بطل بود، ولی آدم مرد بود و باطنش خیلی خوب بود. من از یک شخصی که خودش با آن جعفری آشنا بود، [در مورد جعفری] شنیدم؛ او به من از نامردی‌ها و کارهای خلافش گفت. [می‌گفت:] «این [جعفری] خیلی پهلوان و کشتی‌گیر بود. دست خیلی قوی داشت. وقتی که می‌خواست حریفش را بزند، می‌آمد تعمداً این [رقیبش] را به‌نحوی در یک تنگنا قرار می‌داد و یک کاری می‌کرد که به نخاعش آسیب می‌رسید. به‌خاطر اینکه تا آخر عمر این [شخص] را از میدان و زورآزمایی و مُصارِعَه بیرون کند، با همان قدرتی که داشت، یک‌چنین کاری نسبت به حریفانش می‌کرد. معلوم است این دیگر باید خیلی آدم بی‌هسته و بی‌همه چیزی باشد. وقتی که زدی، زدی دیگر؛ حالا آن بدبخت را چه کارش داری [که باید] این‌طور کنی؟! ولی طیّب بالعکس؛ این‌طور نبود.

یکی [دیگر هم اینکه می‌گفت:] «در ایّام عزاداری، [ایشان (طیّب)] خیلی عزاداری می‌کرد.»

---

[1] رجوع شود به وظیفه فرد مسلمان در احیای حکومت اسلام، ص ۳۹ ـ ۴۲.

من آن‌موقع‌های سنین کودکی و بچگی یادم هست که دسته طیّب در طهران معروف بود؛ تکیه و دسته طیّب در قسمت‌های جنوب طهران خیلی معروف بود.

مرحوم پدرمان [علامه طهرانی] یکی از صحبت‌هایشان که بارها می‌گفتند این بود که: «اگر این افراد باباشَمل و لوطی و این‌گونه افراد نبودند، تابه‌حال اثری از دین باقی نبود! اینها تابه‌حال دین را نگه داشته‌اند!» و خب این جمله‌ای بود که [آن زمان درک آن] برای ما مشکل بود. آن‌موقع بچه بودیم و خیلی با مسائل و اینها سرکار نداشتیم و آشنا نبودیم؛ اما بعدها وقتی که از مسائل بیشتر مطّلع شدیم، فهمیدیم که تمام این اظهار تبلیغ و دیانت، تظاهر است! همه‌اش تظاهر است! وقتی که پای عمل و استقامت بیاید، هیچ‌کس نمی‌ایستد! هیچ‌کس نمی‌آید این مسائل را تحمل کند! هر کسی به‌دنبال منافع خودش است!

همراهی عامهٔ مردم با انقلاب اسلامی

یکی از چیزهایی که باز ایشان می‌فرمودند و من بارها از ایشان شنیدم، این بود که: «در این انقلابی که انجام شد (انقلاب سنهٔ چهل‌ودو) ـ و من در آن‌موقع، هفت یا هشت سالم بود ـ همهٔ افراد آمدند از این انقلاب حمایت کردند. خیلی‌ها اظهار آمادگی کردند؛ حتی در شهربانی و ارتش و پاسبان‌ها؛ [همه] گفتند: "ما هستیم و پشت‌سر شما هستیم." حتی افراد بی‌حجاب و خانواده‌های بی‌حجاب هم آمده بودند.» و یک‌دفعه هم از ایشان یک تعبیری شنیدم که: «حتی زن‌های کذایی هم آمده بودند و از این مسئله حمایت می‌کردند و تنها صنفی که آمدند و در مقابل ما ایستادند و کمر ما را شکستند و به انحاء وسائل، چوب لای چرخ ما گذاشتند، این طبقه روحانیون بود.» البتّه خب استثناء دارد؛ عده‌ای همراه بودند [مانند] آن افرادی که با ایشان بودند، ولی خلاصه می‌گفتند: «اینها ما را خسته کردند و از نفَس انداختند و کمر ما را شکستند.»[1]

مثلاً وقتی یک جریانی قرار است انجام بشود، یک‌دفعه می‌بینی فلان شخص در فلان مسجد می‌آمد مخالفت می‌کرد و [می‌گفت:] «نه، باید یک جریان همگانی باشد؛ یعنی در این امور [باید] اجماع باشد تا کار پیش برود.» ولی هیچ‌کس نیامد مصلحت خودش را فدای مصلحت کلی و مصلحت اسلام بکند، این کار را کسی نکرد و این خیلی [اذیت‌کننده] بود! خیلی!»

تا اینکه بالأخره مسائل به‌نحوی پیش رفت و جریاناتی پیش آمد که دیگر ایشان از قضایا فاصله گرفتند؛ که خود آن هم یک داستان مفصلی دارد.

علت اصلی عدم استقامت در صیانت از دین

خب این نکته در [ذهن] ما بود که آخر چطور می‌شود کسی که خودش به‌دنبال احادیث است، به‌دنبال روایات است، به‌دنبال این مطالب و قضایاست، این مسئله در او تحقق پیدا کند [و مانع ایجاد یک حرکت اسلامی شود]؟! تا اینکه کم‌کم خودمان بزرگ شدیم و با تجاربی که در ارتباط با افراد و اشخاص به‌دست آمد، دیدیم ایشان راست می‌گفت. علت قضیّه هم این است که این علوم باعث تهذیب نمی‌شود! مسئله این است! این علوم باعث تهذیب نمی‌شود، [بلکه] این علوم راه را نشان می‌دهد؛ [می‌گوید:] «راه تهذیب این است؛ راه تحصیل رضای خدا این است؛ راه گذشت از دنیا این است؛ راه دور کردن حجاب‌ها این است.» این [علوم] همهٔ راه‌ها را نشان می‌دهد؛ هم آیه قرآن و هم روایات، احادیث و کلمات بزرگان در کتبشان همه نشان دهندهٔ این مسئله است.

شما یک *مثنوی* را نگاه کنید ببینید چه خبر است! واقعاً چه خبر است! از این مسائل و جریانات که وجود دارد! یا مثلاً *اصول کافی* را نگاه کنید، مباحث اخلاقی و اعتقادی، در این روایات کم نیست. واقعاً در همین *اصول کافی* در این کتاب *وافی* و در امثال‌ذلک، این احادیث ما و این کتب ما شوخی

---

[1] رجوع شود به وظیفه فرد مسلمان، ص ۲۸ و ۲۹.

نیستند. ما هم همین‌طور نشستیم به نقالی از این‌طرف و آن‌طرف [می‌پردازیم]!

خدا این رفیقمان را حفظ کند؛ می‌گوید: «ما گاهی که می‌آییم در این مباحث شما، از اوّل تا آخرش که می‌نشینم [و گوش می‌دهیم]، همه چیز در آن هست؛ همه حرفی هست؛ غیر از درس! بحث‌هایتان عین بحث‌های آقا سیّد جلال آشتیانی می‌شود؛ در درس او هم همه چیز بود؛ غیر از درس!» خب در این کتب، از این مسائل خیلی زیاد است؛ همین فقه و اصولمان را شما نگاه کنید، همین مباحث فقهی و مباحث اصولی [را ببینید، این‌گونه زیاد است]. علت اینکه شما می‌بینید من در مباحث اصولی یا فقهی یا بیشتر در مباحث حکمی و فلسفی یک‌دفعه رفته‌ام به کربلا و مسائل اخلاقی و عملی را مطرح کرده‌ام، به‌خاطر این است که از دایرهٔ کاربرد عملیِ این‌گونه مطالب در ارتباط با زندگی افراد و اشخاص دور نشویم و بدانیم و بدانیم و بدانیم و بدانیم باز هم بدانیم که اطّلاع بر اینها انسان را عبور نمی‌دهد! عمل کردن به اینها در وقتی که برای انسان این مسائل پیدا شود، انسان را عبور می‌دهد. خیال نکنید به نمازشب است؛ خیال نکنید به ذکر [است]؛ خیال نکنید به قرآن خواندن است؛ خوارج هم قرآن می‌خواندند! و حتی [به] گردنشان هم آویزان می‌کردند! به این چیزها نیست!

چندی پیش بود داشتم نامهٔ مرحوم آقا سیّد احمد کربلایی به یکی از شاگردانشان را مطالعه می‌کردم و می‌خواندم که به ایشان دستوراتی می‌دهند. بعد آن شخص در پاسخ می‌گوید: « خلاصه شما اگر راجع به این‌گونه مسائل هم مطالب را بفرمایید دیگر تکمیل می‌شود! دیگر صحبت‌ها تکمیل می‌شود و خوب است!» آقا سیّد احمد کربلایی هم می‌گوید: «طُرْفه آنکه خوب مرا شناختی و مرا خر پنداشتی و از من تقاضای تتمه دستورات و برنامه و اینها کردی؟!» بله منظور این که همین‌طور بمان، خلاصه [در همین] خیال بمان.[1]

این آقا سیّد احمد چه دارد می‌گوید، آن [شاگرد] در کجاست؟! آقا سیّد احمد می‌گوید که من دنبال این هستم که تو را با این حرف‌هایی که دارم می‌زنم، آدم کنم نه‌اینکه بیایم کتاب بنویسم! من وقت کتاب نوشتن ندارم [تا] بیایم برای تو کتاب بنویسم، دستورالعمل بنویسم و تو برداری بعد از این پُز بدهی!

ما از این کارها می‌کنیم دیگر! می‌آییم و می‌گوییم: «از مرحوم فلان پیش ما یک دستخط هست! بله، بله، خواهش می‌کنم! دیگر خب بالأخره دست ما رسیده است!»

یک‌جا شنیدم طرف داره برخلاف دستور آقا [علامه طهرانی] در میان مردم و افراد عمل می‌کند؛ بعد عمامه‌ای را که آقا به او داده، گذاشته روی طاقچه [و هرکسی می‌آید می‌گوید:] «این عمامهٔ علامه طهرانی است که به من دادند! دیگر خب علی‌کلّ‌حال بزرگوار بودند، لطف داشتند، ایشان خیلی به ما لطف داشتند!» علی‌کلّ‌حال، خودتان بهتر می‌دانید. خب که چه؟! علامه طهرانی به شما عمامه داده [که داده] حالا پُز دادن دارد [مگر]؟![2]

بنده که خودم از علامه طهرانی به دنیا آمده‌ام، از خودم خبر دارم که اوضاعم چیست و وضعیتم از چه قرار است! حالا چرا پُز بدهم؟! به خلق‌الله پُز بدهم که بنده پسر علامه طهرانی هستم! دیگر

---

[1] تذکرة المتقین، ص ۱۸۶ و ۱۸۷:

«باری نوشته بودی در تضرّع و ابتهال هم چیزی بنویس تا اینکه نوشتجات ناقص نماند. نمی‌دانم بر این حرف خنده کنم یا گریه! ای کاش بر دل مبارک زده می‌شد و نوشته می‌شد و الا بر کاغذ خیلی زده‌اند و نوشته‌اند.
فدایت، این مسأله و باقی مسائل راه آخرت آموختنی نیست، بلکه نوشیدنی است، تضرّع و ابتهال از درد و سوز دل بر می‌خیزد، درد پیدا کن، آن خود تضرّع و ابتهال می‌آورد ... و طُرْفه اینکه با این همه بی التفاتی تعجبم که از کجا یک مطلب را خوب فهمیده‌ای و آن اینست که خریّت این حقیر را خوب فهمیده‌ای و به رشوهٔ ناقص نماندن نوشتجات دل مرا شاد فرموده‌ای، با وجود این، باز می‌گویی کشف و شهودی برایم نشده و علمی به حقایق اشیاء نیافته‌ام! در این خیال بوده باشید.»

[2] جهت اطلاع بیشتر پیرامون "حظوظ نفس از اعمال و توقف در ظاهر آنها" رجوع شود به روح مجرد، ص ۱۸۹.

این‌طور شده است دیگر؛ قلم تقدیر بر این رقم رفته که ما پسر علامه طهرانی بشویم! شما نشوید! علی‌کلّ‌حال، این‌طور است دیگر! دیگر خدا به ما لطف داشته! از ما نبوده! خواهش می‌کنم!

بدانید هر کدام از این «خواهش می‌کنم» ها از همان‌جایی بلند می‌شود که آن شیطان گفت: ﴿خَلَقتَنِي مِن نَّارٍ وَخَلَقتَهُۥ مِن طِينٍ﴾[1] همه از آن‌جاست! حواسمان به این خواهش می‌کنم و دست به ریش گذاشتن‌ها و سر پایین آوردن‌ها باشد! تهِ این قضیّه، از این آدم‌ها باید ترسید! نه از شخصی که سرش را می‌دهد بالا و هر کاری هم دلش می‌خواهد، می‌کند. از این خیلی نترسید؛ [بلکه از] آنکه سرش را می‌اندازد پایین [و می‌گوید:] «خواهش می‌کنم! بله! اختیار دارید، قابل نیستیم!» [باید ترسید]. اگر به او بگوید: «بله، ما هم می‌دانیم قابل نیستی!» جواب می‌دهد: «پدرسوخته! داری به من می‌گویی که قابل نیستی!» [بگویی:] «آقا خودت گفتی!» [می‌گوید:] «خب من بگویم، اما تو نباید بگویی! من بگویم عیبی ندارد، تو نباید بگویی!» خب بله، ما هم می‌دانیم قابل نیستی.

اتفاق افتاده دیگر؛ من یک وقتی گیر یک بنده خدایی از همین «بله، خواهش می‌کنم‌ها» افتاده بودم؛ برگشتم گفتم: «خب بله، من هم می‌دانم که این موقعیت شأن شما نیست!» گفت: «چه [گفتید]؟!» گفتم: «آقا همین الآن یک دقیقه نمی‌گذرد، شصت ثانیه نشد، تو خودت گفتی: "ما قابل این حرف‌ها نیستیم" خب نیستی دیگر! من هم حرف شما را می‌زنم!» دیگر با ما در افتاد؛ که نه [این‌طور نیست و چه و چه]. گفتم: «پس قابل هستی! این موقعیت خیلی هم برایت کم است! خیلی بالاتر [باید به شما بدهند].» [آن وقت] وجناتش باز شد و نیشش یک ذره زیادتر شد.

خب این قضیّه برای چیست؟ آقا سیّد احمد دارد به او می‌گوید که: «برو حرف من را جامهٔ عمل بپوشان! بیچارهٔ بدبخت! عمرت گذشت. دنبال این هستی که از من حرف و سند و مدرک داشته باشی! و بعد هم بخواهی اینها را نگه‌داری و نسخه‌برداری کنی؟! عمرت رفت! عمرت در این حرف‌ها رفت!» حالا نسخه داشته باشیم و جمع کنیم تا به این و آن بگوییم [چه فایده‌ای برای تو دارد؟!]

می‌بینید! ظاهر ظاهر است؛ تبلیغ شراب و عرق و ورق و اینها نمی‌شود [اما] همین [ظاهر] او را گیر انداخته؛ همین قضیّه ما را گیر انداخته. عمر را از دست می‌دهیم و به همین حساب که [یک ظاهری را داشته باشیم، دل خوش کرده‌ایم.]

عین مطالبی که همین الآن هم خود ما داریم. شخص می‌گوید: «بله، ما در زمان مرحوم آقا [علامه طهرانی] در مجالسشان شرکت می‌کردیم، ایشان هم منزل ما می‌آمدند، خیلی به ما لطف داشتند.» حالا طرف را در دِه راه نمی‌دهند، می‌رود سراغ کدخدا را می‌گیرد! همه خبر دارند که تو را اصلاً در خانه راه هم نمی‌دادند. [آن‌وقت می‌گوید:] «بله، خیلی به ما لطف داشتند و ما این را از ایشان شنیدیم و این را از ایشان شنیدیم.» خب بسیار خب، شنیدی! چقدر در مسیر ایشان هستی؟! الآن روش تو با روش ایشان چقدر تطبیق می‌کند؟! مسائل اعتقادی تو با مسائلی که ایشان طرح کردند چقدر تطبیق می‌کند؟! چقدر دارد تطبیق می‌کند؟!

آقا [علامه طهرانی] خیلی آدم خوبی بود؛ [البته] الآن که [اینجا] نیست! امام حسین علیه‌السلام خیلی خوب بود؛ اما نه امام حسینی که الآن [باشد]، اگر الآن باشد اصلاً خوب نیست! اصلاً به صلاح ما نیست که الآن باشد! اصلاً به صلاح ما نیست! اما امام حسینِ هزاروسیصد چهارصد سال پیش خیلی خوب است! برای او گریه هم می‌کنیم و سینه هم می‌زنیم و مجالس عزاداری هم برایش به پا می‌کنیم؛ چون هزاروچهارصد سال پیش است و کاری به کار ما ندارد! کاری به‌کار ما ندارد! واقعاً [اینطور است]!

---

[1] سوره اعراف (۷) آیهٔ ۱۲؛ سورهٔ ص (۳۸) آیه ۷۶. الله شناسی، ج ۳، ص ۱۲۳:
«تو مرا از آتش خلق کردی و او را از گِل!»

خب امام حسینِ الآن کیست؟! سیدالشهدایِ الآن کیست؟! خب یکی بیشتر نیست دیگر؛ پسرش امام زمان علیه‌السلام است. اگر امام حسینی در این زمان باشد، همان پسرش امام زمان علیه‌السلام است. امام زمان علیه‌السلام که بیاید، آیا تو همان‌طورکه امام حسین علیه‌السلام با عمر سعد صحبت کردند، که جواب داد: «اگر من بیایم کشته بشوم چه؟ زن و بچه من چه؟» حضرت فرمودند: «فلان» به حضرت عرض کردند: «که مِلک مرا ابن زیاد می‌گیرد.» حضرت فرمودند: «یک ملک در مدینه به تو می‌دهم.»[1] تازه حضرت نمی‌گفتند که بیا به کمک ما؛ حضرت می‌گفتند که دست از جنگ با ما بردار! حضرت نگفتند: «بیا فردا کشته بشو!» [آیا تو هم همین‌طور با امام زمان صحبت می‌کنی یا نه؟!]

علت ماندگاری و تأثیرگذاری واقعهٔ عاشورا

حضرت که شب عاشورا همه را رد کردند، به برادرش هم گفتند: «بلند شو برو!»[2] امام حسین علیه‌السلام به کسی نگفته بیاید. گفت: «این مردم با من کار دارند؛ باشید نباشید هم [در هرصورت] با من کار دارند. برای چه جانتان را به خطر می‌اندازید؟! امام حسین علیه‌السلام حتی به حضرت اباالفضل هم نگفتند [که بماند]؛ و در اینها خیلی مسائل هست! و این نشان می‌دهد که واقعاً ما همین‌طور کشکی می‌گوییم که «عاشورا یک اسوه است!» اما نرفتیم در این خطها و در این مسائل ظریف که چرا این عاشورا، [عاشورا] شد و دیگر صحنه‌ها این نخواهد شد؟! حالا دیگر ما به همه چیز «عاشورا» می‌گوییم! خودمان را راحت کرده‌ایم؛ مثل‌اینکه از اوّل خلقت آدم تا ظهور قیامت، هر قضیّه‌ای که اتفاق بیفتد، یک عاشورایی اتفاق افتاده! اما این چرا عاشورا شد؟ می‌دانید چرا؟ چون از اوّلِ حرکت از مدینه تا بعدازظهر روز عاشورا که امام حسین علیه‌السلام شهید شد، به اندازهٔ سرسوزنی توقّع نداشت اینکه یک کسی او را یاری کند! به‌اندازهٔ یک سرسوزن! ابداً! اینکه کسی همراهش باشد را توقّع نداشت.

[سیدالشهدا می‌فرماید که] به من چه ربطی دارد؟! من باید وظیفه‌ام را انجام بدهم. یواش یواش آمد در جاده؛ کسی [هم که] آمد، خودش آمده. [حسین علیه‌السلام می‌گوید که] من نباید او را بیاورم. [البته] من باید بیاورم؛ من باید وظیفه‌ام را انجام بدهم. بالأخره امام حسین علیه‌السلام امام است و امام هم باید دست‌گیری کند و باید اعلام کند. می‌گوید: «آقا من این هستم» نمی‌گوید: «بیا» **ألا من کان فینا باذلاً مهجته موطناً علی لقاء اللّه نفسه فلیرحل معنا**[3] این روش امام حسین علیه‌السلام [است]. اگر نگوید، خلاف کرده است. پس کار امام چیست؟! این نیست که در خانه بنشیند و بعد هم او را بکشند! اینکه صحیح نیست.

امام وظیفه‌اش ابلاغ [است]؛ وظیفه و تکلیفش رساندن مطلب است؛ البتّه وظیفه ظاهری‌اش؛ وظیفه باطنی‌اش [را] که خبر نداریم. که اصلاً کل عالم دارد در ارادهٔ او قرار می‌گیرد و حرکت می‌کند. بالأخره امام هم وظیفه ظاهری دارد. پس این‌همه نامه‌هایی که حضرت این‌طرف و آن‌طرف می‌دهند، برای چیست؟! خب بگوید: «حالا که من را می‌خواهند بکشند، خب هرچه [شد، بشود] دیگر! درست نیست که افراد را دنبال خودم راه بیندازم!» [خیر!] امام باید افراد را به آن سمت بکشاند. چطور بکشاند؟ به چه وسیله‌ای؟ معجزه کند؟ خب اینکه هنر نیست. بالأخره کارش باید از همین کار ظاهر

---

[1] رجوع شود به مقتل الحسین علیه‌السلام، خوارزمی، ج ۱، ص ۳۴۷ و ۳۴۸.

[2] رجوع شود به الإرشاد، ج ۲، ص ۹۱؛ الأمالی، شیخ صدوق، ص ۱۵۶.

[3] . مقتل الحسین علیه‌السلام، مقرّم، ص ۱۶۹. لمعات الحسین، ص ۴۰:

«پس کسی‌که در میان ماست، و حاضر است جان خود را ایثار کند، و خون دل خود را فدا کند، و برای لقای خدا نفس خود را آماده نموده است؛ با ما کوچ کند.»

باشد؛ پیک بفرستد، سفیر بفرستد، نامه بفرستد، میان افراد صحبت کند، بگوید: «آقا، بنده این هستم! و از این راهم دست برنمی‌دارم! تکان هم نمی‌خورم! بسم الله! جلوی کسی را که بخواهد بیاید هم نمی‌گیرم؛ می‌خواهید بروید لشگر یزید، بسم الله بفرمایید! می‌خواهید بیایید این‌طرف [بفرمایید!] این‌طرف معلوم است؛ بخواهی بیایی یک‌چنین مسائلی دارد؛ و **باذلاً فینا مهجته**[1] [است]. اینجا ما حلوا نمی‌دهیم! خودم همین هستم! وضع ما باذلاً مهجته است! حلوا خبری نیست! حلوا آن‌طرف است! این‌طرف حلوایش تیر و نیزه و شمشیر و از این حرف‌هاست!» و الحمدلله قسمت خودش هم از همه بیشتر شد! هرچه به سر اصحاب آمد، بر سر امام حسین علیه‌السلام چند برابر آمد. ما تا آخرش را دیدیم دیگر! خب این هم خود ما! بعد از کشتنمان هم دست از ما برنداشتند! تازه آمدند اسب‌ها را تاختند!

و بجرد الخیل بعد الـ *** قتل عمدا سحقونی[2]

بعدش [هم دیدید که] چه‌کار کردند! این هم [وضع] ما! برادرمان را که دیدید چه کردند؛ پسرمان را که تکّه تکّه کردند! علی اکبر را [تکّه تکّه] کردند! خب این وضع ماست. هر کسی می‌آید، بسم الله! این است!

بعضی‌ها می‌آیند به حضرت می‌گویند که: «نه آن‌طرفی [هستیم] و نه این‌طرفی! نه جزو لشگر یزید [هستیم] و نه جزو شما! راه‌شان را می‌کشند، می‌روند؛ مثل آنهایی که گفتند که: «ما به کسی کاری نداریم و به کسی [وابسته] نیستیم.»

لزوم حرکت به‌سمت خدا به هر قیمتی

خب ببینید با این روش و این برنامه، در این قضیّه حضرت چه می‌خواهد بفرماید؟ در این قضیّه حضرت می‌خواهد بگوید که: «برای ما یک راه بیشتر نیست! و آن راه، رفتن به‌سمت اوست! در این قضیّه با تمام توان، با تمام افکار، با تمام توجه، آن توحید را باید در اینجا اعمال کنیم! در توحید وقتی قضیّه‌ای پیش می‌آید، دیگر توقع مساعدت از کسی نباید وجود داشته باشد!»

من یک‌دفعه سابق داشتم این فیلم حضرت یوسف را می‌دیدم؛ آن جملات حضرت یوسف [محل اشکال است!] پیغمبر که نباید این‌طور باشد! حالا حالا گفته! این آقایان که در زمان حضرت یعقوب نبودند که بدانند یعقوب چه گفته! اینها را اینها از خودشان درمی‌آورند؛ چون بالأخره محل اشکال است! به اعتقاد ما به مسائلی که گفته می‌شود، ایراد وارد است. حالا [معلوم نیست] آیا همین حرف را پیغمبر زده یا نه خودمان زدیم و گردن بنده خدا حضرت یعقوب می‌گذاریم! وقتی که مسائل و فشارهایی از آن معبدی که در آنجا بت‌پرستان بودند پیدا شده بود حضرت یوسف می‌گفت: «خدایا! اگر خودت را نشان ندهی، اگر اینها مردم را اغوا کنند، این کاری که می‌کنی، دشمن شاد می‌شود! و مردم دیگر به مطالب ما اعتماد نمی‌کنند!» خب ببینید ما نمی‌دانیم حالا این واقعاً صحبت حضرت یوسف بوده یا اینکه این کلمات را خودشان گذاشته‌اند! خب عملی که ما الآن انجام می‌دهیم چیست؟ مگر غیر از این است؟! با

---

[1] . اللهوف، ص ۶۱.

[2] الدمعة السّاكبة، ج ۴، ص ۳۷۴:

«قالت سكينة: فسمعته [سيدَالشهداء عليه السلام] في غشوتي يقول:

شيعتی ما إن شربتم ماء عذب فاذكرونی *** أو سمعتم بغريب أو شهيد فاندبونی
و أنا السبط الذی من غير جرم قتلونی *** و بجرد الخيل بعد القتل عمدا سحقونی
ليتكم فی يوم عاشورا جميعا تنظرونی *** كيف أستسقی لطفلی فأبوا أن يرحمونی
و سقوه سهم بغی عوض الماء المعين *** ويحهم قد جرحوا قلب رسول الثقلين

فالعنوهم ما استعطتم شيعتی فی كل حين

قال: فانتبهت حزينة و هي تلطم خدّها و تنوح، فاجتمعت عدّة من الرّجال حتّى جرّوها عنه عليه السّلام.»

اینکه می‌دانیم راهمان درست است، ولی در آن توجهی که داریم، در آن ارتکازی که داریم، در آنچه که در نظرمان است، می‌گوییم: «این کار را انجام ندهیم که اگر آن عده بفهمند، خوشحال می‌شوند!» پس خدا چه شد؟! راهت درست است یا نه؟! اگر درست است، بگذار خوشحال بشوند؛ **اللَهمّ إنّ هذا یومٌ تَبرّکتْ به بَنواُمیّة و ابْنُ آکِلةِ [الأکْباد]**،[1] در روز عاشورا گفتند: «به‌به، زدیم و بردیم! زدیم و کار را تمام کردیم!» و جشن می‌گیرند و عید می‌گیرند که مانع را از سر راه برداشتیم؛ آن [کسی] که علیه ما بود، آن خارجی را که آمده بود علیه حکومت مقابله بکند، کنار زدیم! جشن و عید می‌گیرند. آیا امام حسین علیه‌السلام می‌گوید: «آی مردم! بمانید؛ [آی] مردمی که در اینجا هستید، بمانید [و] فردا [از ما دفاع کنید]! اگر شما بروید اینها من را بکشند خوشحال می‌شوند، دشمن شاد می‌شود، یزید شاد می‌شود، می‌گویند: "اهل‌بیت پیغمبر صلّی الله علیه و آله را گرفتیم، کشتیم، اسیر کردیم، حالا می‌خواهیم آزاد کنیم، همان‌طوری‌که قبلاً اینها در جنگ بدر و کذا گرفتند و آزاد کردند؛[2] اینها را می‌خواهیم آزاد کنیم»؟!

امام حسین علیه‌السلام چه گفتند؟! نگفت: «دشمن خوشحال می‌شود»، نگفت: «دشمن ناراحت می‌شود»، گفت: «مسیر من این است، راهم این است، حکومت را نمی‌پذیرم، راه اینها را نمی‌پذیرم، بیعت با یزید را نمی‌پذیرم [حتی اگر] من را هم بگیرند و بکشند! اگر زنده بمانم، با آنها مقابله می‌کنم! من همین هستم! دشمن شاد بشود یا شاد نشود من به این کار ندارم.» ذهن انسان که از او [خداوند] به دشمن منعطف شود، دیگر خراب شد! گرچه به حساب خودش [فکر کند راه حق را می‌رود].

یا اینکه آدم یک کاری می‌کند، یک چیزی می‌نویسد، یک حرفی می‌زند؛ نمی‌داند اشتباه است، یک‌دفعه می‌بیند اشتباه شد؛ بعد می‌گوید: «[آخ چه بد شد!] حالا که این حرف را زدم، آن افرادی که مخالف من هستند، می‌آیند همین را می‌گیرند و بهانه می‌کنند و خوشحال می‌شوند!» اینکه یک‌دفعه در دلش می‌گوید: «آخ چه بد شد!» این «آخ» خراب کرد! اشتباه کردی که کردی، مگر قرار است تو معصوم باشی؟! معصوم که الآن یکی است؛ مگر قرار است ما معصوم باشیم؟! این «آخ اشتباه شد!» یعنی تو خودت را می‌خواهی معصوم بپنداری؟! [مطلب] دارد دقیق می‌شود! داریم به ریشه‌های مسئله می‌رسیم، که این تفکر چه ریشه‌هایی دارد.

نگاه می‌کنیم می‌بینیم همهٔ این مسائل برگشتش به این مسئله است. ولی اگر نه، نظر فقط آن نظر [توحیدی] باشد، یک‌جا می‌بینی اشتباه کردی، [می‌گویی:] «بله، اینجا بنده اشتباه کردم! [این حرفم یا این کارم یا این رویکردم] اشتباه بود.» [می‌گویند:] «پس معلوم است اشتباه می‌کنی دیگر!» [می‌گوید:] «بله دیگر، اشتباه می‌کنم، چه‌کار کنم دیگر؟! [مگر] شما اشتباه نمی‌کنید؟!» اینکه می‌گوید: «تو اشتباه می‌کنی» یعنی «من نمی‌کنم» دیگر! پس تو اشتباه نمی‌کنی؟! یک خُرده دست به ریشش می‌کشد، و [می‌گوید:] «نه، ما حرفی که می‌زنیم، تا آخر هم می‌ایستیم!» [به این گونه افراد باید گفت که] تو غلط می‌کنی! تو مگر معصومی که از اوّل تا آخر می‌ایستی؟! آنها که حرف می‌زنند و باید تا آخر بایستند، فقط چهارده نفرند! حرفی که می‌زنند تا آخر هم پای آن می‌ایستند.

جاودانگی از خصوصیات کلام معصومین است

حرف امام «جاودانگی» دارد؛ یعنی چه؟ یعنی اگر الآن امام زمان علیه‌السلام تشریف بیاورد، کلامی که این امام زمان علیه‌السلام در حال حیات می‌گوید، با کلامی که ما الآن در *کافی*، از امام صادق علیه‌السلام می‌شنویم، هر دو یکی است. البتّه اگر صحتش اثبات بشود. امامی که الآن نشسته [و

---

[1] مصباح المتهجد، ج۲، ص ۷۷۵، فرازی از زیارت عاشورا. نوروز در جاهلیت و اسلام، ص ۱۱۰:
«خدایا امروز روزی است که بنی‌امیّه و فرزند هند جگرخوار آن را روز مبارك و میمون قرار داده‌اند.»

[2] رجوع شود به السیرة النبویّة، ج ۱، ص ۶۴۹ ـ ۶۵۱ و ۶۵۹ و ۶۶۰ و ج ۲، ص ۴۱۲.

حاضر است] این که دیگر نیازی به سند و این حرف‌ها ندارد؛ این الآن خودش هست. آن حرف امام صادق علیه‌السلام، حرف امام کاظم علیه‌السلام، حرف امام جواد علیه‌السلام، حرف امام مجتبی علیه‌السلام با این حرفی که الآن امام زمان علیه‌السلام [می‌زند]، یکی است و در یک سبک قرار دارد. این را می‌گویند «جاودانگی». با رفتن [گوینده]، حرف نمی‌رود؛ ولی غیر از امام معصوم، هر کسی می‌خواهد در دنیا باشد، با رفتنش حرفش هم می‌رود. تقلید از میت که جایز نیست، به‌خاطر همین است.[1]

آن ادله‌ای [را] که بنده در *اجتهاد و تقلید* راجع به بحث تقلید از میت می‌آورم، ملاحظه بکنید[2]، که نفْس فقیه حجّیتش، حجّیت اعتباریه و تنزیلی است و این حجّیت اعتباری و تنزیلی، تا مادامی است که نفْس در قید حیات باشد. از قید حیات که رفت، همان‌طوری‌که خود او می‌رود، کلام او هم می‌رود؛ لذا باید دنبال یک حجّیت تنزیلی دیگر رفت.[3]

خب این یک مسئله است. حالا اگر ما در تبلیغمان و در صحبتمان بگوییم: «خدایا این را نکن و این را پیش نیاور؛ دشمن شاد می‌شود! خدایا اگر این را غلبه بدهی، دشمنان شاد می‌شوند!» به نظر شما آیا این حرف می‌تواند یک حرف توحیدی باشد؟! سؤال می‌کنم! دشمن‌ها شاد می‌شوند [یعنی چه؟!] خدا می‌گوید [که] خب به تو چه مربوط است؟! من می‌خواهم دشمن شاد بشود! اصلاً بنده دلم می‌خواهد شاد بشود! اگر نمی‌خواستم دشمن شاد بشود، که به این دشمنان نان و آب و غذا نمی‌دادم بخورند و زنده بمانند! دنیا و پول و اینها را خودم دادم! اینها همه بنده‌های من هستند. من می‌خواهم یک روز هم اینها خوشحال بشوند. اشکال دارد؟! تو چه کار داری؟! تو داری تبلیغ دین من را می‌کنی یا تبلیغ دین خودت را؟! اگر[چه اینها] دشمن هستند، اما اینها همه بنده‌های من هستند! فرقی نمی‌کند؛ هم مسلمانش بندهٔ من است و هم غیرمسلمانش. حالا من می‌خواهم دو روز هم دل اینها را به‌دست بیاورم! اینها خوشحال بشوند که بالأخره در این دنیا یک چیزی دارند! بعد هم نظام دنیا نظام امتحان است؛ نظام بالا و پایین است؛ نظام فکر و تعقل است. اگر قرار باشد همهٔ جریانات فقط با آن شمشیر اِعجاز و با آن شمشیر غلبه ولایت باشد، دیگر چیزی باقی نمی‌ماند برای اینکه کسی بخواهد گمراه بشود.

[خداوند]، هم به جبرئیل قدرت داده، هم به شیطان قدرت داده است؛ به هر دو قدرت داده است. هم به عزرائیل و میکائیل و ملائکه قدرت داده است، هم به جنودِ جن و شیطان و ابالیس قدرت داده است؛ به هر دو قدرت داده است. [خداوند می‌گوید که] هر دوتا می‌توانید اِعمال [قدرت] کنید. آن تشکیکی که برای انسان پیدا می‌شود، آن شبهه‌ای که [برای انسان] پیدا می‌شود، آن حالتی که [موجب می‌شود انسان] به‌سمت گناه کشیده شود، از قدرت کیست؟! [از قدرت] جبرئیل است؟! [خیر!] جبرئیل که آدم را به گناه نمی‌کشد؛ شیطان است که دارد در این وسط اِعمال [قدرت] می‌کند. حالا شیطان چنان رفته در رَگ و پیِ ما که ما خبر نداریم. این میل به این سمت دارد می‌آید؛ میل به این قسمت است. از آن‌طرف هم می‌گوییم «آخ»، پس این چه می‌شود؟! آن [شیطان و جنودش] از آن‌طرف دارد می‌کشد، جبرئیل و جنودش هم از آن‌طرف می‌کشند. آنها می‌کشانند، اینها می‌کشانند؛ تا اینکه این وسط، [این] بیچاره یا به این‌طرف می‌افتد یا به آن‌طرف! اما صحبت در این است [که] یک رجل الهی نمی‌آید اساس ارتباطش با خدا را براساس کثرت بسازد؛ این براساس وحدت است.

رابطه نتیجه‌گرایی و سلوک

---

[1] جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به امام شناسی، ج ۱۸ ، ص ۲۱۹ ـ ۲۲۲؛ اجماع از منظر نقد و نظر، ص ۱۵۷ و ۱۵۸.

[2] جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به *رساله اجتهاد و تقلید*، ص ۲۹۵.

[3] جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به افق وحی، ص ۴۳۴ ـ ۴۳۷.

البتّه یک دریچه و چیزی هست که انسان در بعضی از حالات خودش در یک جریان توحیدی قرار بگیرد و از دریچه توحیدی بگوید: «خدایا دشمنانت شاد نشوند.» آن یک مسئله‌ای است که خیلی عمق دارد. آن دیگر یک ظرافت خاصی دارد و یک مسائلی دارد، ولی نه به‌حسب ظاهر. لذا همیشه اولیای خدا به همین کیفیّت بودند؛ هیچ‌وقت دنبال اینکه کارشان انجام بشود یا نشود نبودند.

مرحوم آقا [علامه طهرانی] را هم که نگاه می‌کردیم [همین‌طور بودند]. آقا کتاب را می‌نوشتند، می‌گفتم: «آقا، شاید این کتاب چاپ نشود!» می‌گفتند: «نشود! ما وظیفه‌مان بود؛ نوشتیم و تمام شد و رفت. حالا هرچه می‌خواهد بشود بشود.» توجه می‌کنید؟! چیزی [اصراری] نداشتند. خوشحال بودند از اینکه این وظیفه انجام شد.

ما این‌طور نیستیم؛ ما می‌خواهیم کاری که انجام دادیم، اثرش را هم ببینیم. [می‌گوییم:] «به‌به، مردم وقتی نوشته ما را خواندند چه استقبال خوبی کردند! نوشته ما را خواندند استقبال کردند!» [این که] نشد که!

البتّه باز این یک حالت دیگر توحیدی هم دارد؛ که [مثلاً] انسان ببیند که مردم به او تمایل کرده‌اند، از این نظر خوشحال بشود؛ این اشکال ندارد؛ خوب هم هست. اما اینکه «اثر من!»، «اثر من!» [می‌کند و می‌گوید:] «بله، خواهش می‌کنم! دیگر چه کنیم دیگر، توفیق است [دیگر]! خداوند توفیق داده! قلم ما این‌طور شده! مورد توجه قرار گرفته! چه کنیم [دیگر]!» اینها پدرسوختگی و کَلَک و بازی است.

بله، وقتی انسان احساس می‌کند که کلامش باعث هدایت یکی می‌شود، خوشحال می‌شود.[1]

[اشکالی ندارد؛ این] در کلام ائمّه هم هست. خب قاعده‌اش هم همین است؛ [اینکه وقتی] انسان باعث هدایت یکی بشود، خوشحال بشود. نه اینکه [چون] این شخص باعث شده است، این باعث شده است. با اینکه این قضیّه «باعث شده است» دوتاست؛ یک وقتی این قضیّه باعث شده است که آدم خوشحال بشود، خب عیبی ندارد. اینجا چیزی دخالت ندارد. یک وقتی نه، کار ما باعث شده است که یک عده مثلاً از این قضیّه دست بردارند، نه! این ایراد دارد. و آنها همه در آن حرف‌ها و مسائل حرکت می‌کردند.

علی‌کلّ‌حال، آنچه که نسبت به این قضیّه به‌نظر ما رسید، این است که یک نبی خدا نمی‌آید این‌طور بگوید؛ مگر اینکه حالا در آن قسمت حال دوّمی باشد که خب جای توجیه هست.

مرحوم آقا [علامه طهرانی] می‌فرمودند: «الآن آدم خیال می‌کند اینها [آخوندها] اشخاصی هستند که خودشان به دنبالند؛ درحالی‌که فقط اشتراکی که وجود دارد، اشتراک در لباس و در ظاهر است؛ بقیّه مطالب اشتراک نیست.» ایشان می‌فرمودند: «گاهی اوقات ما برای یک قضیّه می‌رفتیم پیش یک شخصی؛ [کسی که] امام جماعتی بود، مهم بود، فردی بود که مورد توجه بود. دو ساعت با این حرف می‌زدیم؛ می‌گفتیم: «بابا، پس تو این مسجد را اصلاً برای چه درست کردی؟! مگر غیر از این است که

---

[1] رجال الکشّی، ص ۴۴۵:

«عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ، قَالَ:، وَقَفَ عَلَيَّ أَبُوالْحَسَنِ علیه‌السلام فِي بَنِي زُرَيْقٍ، فَقَالَ لِي وَ هُوَ رَافِعٌ صَوْتَهُ: ... **وَ إِنَّ أَهْلَ الْحَقِّ إِذَا دَخَلَ فِيهِمْ دَاخِلٌ سُرُّوا بِهِ، وَ إِذَا خَرَجَ مِنْهُمْ خَارِجٌ لَمْ يَجْزَعُوا عَلَيْهِ، وَ ذَلِكَ أَنَّهُمْ عَلَى يَقِينٍ مِنْ أَمْرِهِمْ، وَ إِنَّ أَهْلَ الْبَاطِلِ إِذَا دَخَلَ فِيهِمْ دَاخِلٌ سُرُّوا بِهِ، وَ إِذَا خَرَجَ مِنْهُمْ خَارِجٌ جَزِعُوا عَلَيْهِ، وَ ذَلِكَ أَنَّهُمْ عَلَى شَكٍّ مِنْ أَمْرِهِمْ**... ».. روح مجرد، ص ۲۲۴:

«و روایت است از أحمد بن محمّد بن أبی‌نصر که گفت: حضرت امام أبو الحسن الرّضا علیه السّلام در میان طائفه بنی زُرَیق ایستادند، و درحالی‌که صدای خود را بلند نموده بودند به من گفتند: ... اهل حقّ چنانند که: اگر یکی بر آنان وارد شود و به جمعیّتشان افزوده گردد خوشحال می‌شوند، و اگر یکی از میانشان خارج شود و از جمعیّتشان کم گردد جزع و فزع نمی‌کنند؛ چرا که ایشان امرشان بر یقین استوار است. و اهل باطل چنانند که: اگر یکی بر آنان افزوده شود خوشحال می‌گردند، و اگر یکی از میانشان خارج شود جزع و فزع می‌کنند؛ چرا که ایشان امرشان بر شکّ و تردید سوار است... ».

این مردم را بخواهی به‌سمت خدا بکشانی؟! خب الآن وقتش است درب این مسجد بسته بشود!» می‌گفت: «نه، نمیشه، مردم را نمیشه...» [می‌گتیم:] «آقا، همه این‌طور کردند؛ همه این‌طور جلو آمدند؛ جلو آمدند و قدم برداشتند. این کار شما باعث می‌شود که مانع ایجاد بشود! چوب لای چرخ [کار برود]!»

طرف، اوّلین فکری که می‌کرد این بود که: «آیا با این عمل این مسجد را از دست می‌دهد یا نمی‌دهد؟! اگر دولت آمد و این مسجد را گرفت و افراد را زد و بیرون کرد و یک عده دیگر را آورد [آن‌وقت چه]؟!»

خیلی جالب است! خیلی جالب است! و فیهِ نکاتُ! حالا منظور همان دولت سابق است دیگر؛ زمان شاه را داریم صحبت می‌کنیم. اگر با این عمل و این کاری که دارید می‌کنید، با این حریت تو، با این حرف تو، [دولت] آمد گفت: «آقا بلند شو! پاشو برو دنبال کارت و درب مسجد را ببند!» و بعد هم از خودش یکی از این آخوندهای درباری را بیاورد بگذارد آنجا، [آن‌وقت] چه کار می‌کنی؟! از این آخوندهای درباری هم تا بخواهند الی ماشاءالله در زمان سابق بودند.

مرحوم آقا [علامه طهرانی] می‌گفتند:

یک‌دفعه ما مکّه رفتیم (بعد از آن سفری که با ما رفتند، در همان زمان سابق) کاروان یک روحانی داشت؛ اتفاقا آدم خوبی هم بود. خیلی شخص با تقوایی بود. شیخ بود.

ـ الآن نمی‌دانم ایشان در قید حیات هست یا نه. آن‌موقع هم سنشان زیاد بود و من ایشان را دیده بودم. آدم خوبی بود و در منطقهٔ «کُن» نماز می‌خواندند، ولی اسمش یادم نمی‌آید ـ

[علاوه بر او] یک پیرمرد آخوند [دیگری] هم بود. این آخوند نگو آقا، اصلاً ساواکی و درباری است! این پیرمرد می‌خواست برود انگلیس، بچه‌اش را ببیند. اداره اوقاف و اینها گفته بودند که بیا با این کاروان برو مکّه؛ بعد از آنجا [برو] به جده و بعد برو انگلیس. دیگر نفهمیدم چه کسی بود؟ در همان موقعی که ما آنجا بودیم، پیرزنی فوت کرد. [عده‌ای] آمدند این را تجهیز کنند؛ آمدند پیش این پیرمرد، گفتند: «چه کارش کنیم؟ غسلش کنیم؟ کفنش کنیم؟ اینجا چه کارش کنیم؟»

بله، بحمدالله این از نظر علوم و سطح علمی با این دیوار هیچ فرقی نداشت! می‌گفتند می‌خواسته برود انگلیس، شاه گفته حالاکه می‌خواهی بروی انگلیس، از راه مکّه برو. شاید تا حالا مکّه نیامده، شاه دلش سوخته بود، گفته بود [که] اوّل مکه‌ات را برو! بعد از آنجا برو انگلیس!

داشتند از غسل و کفن و این حرف‌ها [از او] می‌پرسیدند. این‌هم رفته بود مثل مربا آلو ایستاده بود و به اینها نگاه می‌کرد! یک پیرزن اصفهانی بود، گفت: «خب آقا، این را چند دفعه باید غسلش بدهیم؟» گفت: «هرچند دفعه دادید کفایت است.» ـ اصلاً نمی‌دانست که باید سه دفعه باشد؛ یک دفعه با سدر و یکی دیگر از آن با کافور و یکی با قراح ـ یک زن دیگر گفتند: «حاج آقا، اینکه ما شنیدیم که سه دفعه است!» گفت: «خب بله، بله، همان سه دفعه خوب است. بله، خیلی خوب است، ثواب دارد!» ما هم نشسته بودیم و سرمان را انداختیم پایین و در حال خودمان! بعد پرسیدند: «این را چطور انجام دهیم؟» گفت: «خب سه دفعه آب بریزید بشورید! سرش را تا پایین بشورید! آب بگیرید!» گفتند: «حاج آقا، می‌گویند که اولش سدر است؟» [گفت:] «خب بله، بله، باشه سدر همان سدر!» [گفتند:] «دومیش می‌گویند کافور است؟» [گفت:] «بله، این‌هم مثل‌اینکه کافور است. بله، بله، الآن یادم آمد.» بعد پرسیدند که: «حالا کفن را چه‌کار کنیم؟» هرچه فکر کرد کفن هم به ذهنش نیامد! سه تِکّه است؟ یک تِکّه است؟ ده تِکّه است؟ بیست تِکّه است؟ تِکّه تِکّه است؟ خلاصه آن را هم نفهمید! [گفت:] «آقا، مهم همان غسل است! مهم غسل است!» آن یکی رو کرد به این پیرزنه و گفت: «تو که بهتر از حاج آقا میدونی! پس چرا سؤال می‌کنی؟ پاشو بریم! وَخی وَخی!» حاج آقا هم رفت انگلیسش!

از این آخوندهای درباری هستند. [می‌گویند:] «مهم غسل است! مهم غسل است! کفن چیست؟ در چادر بپیچید!» گفتند که خب این‌طور افراد هم پیدا می‌شود. [می‌گویند:] «خب حالا اگر این آقای جناب شاه آمد مسجد را از ما گرفت و گفت: "تو داری علیه ما حرف می‌زنی! و چه‌کار می‌کنی!" و بعد یک عده دیگر را آورد و خلق‌الله و افرادی که می‌آیند و می‌گیرند دیگر؛ حالا [آن‌وقت] چه‌کار کنیم؟!» گفت:

«شروع به مخالفت با آن مرام می‌کردند و نمی‌پذیرفتند؛ حتی گاهی اوقات کار اصلاً به تهدید هم کشیده می‌شد.» یک عده تهدید هم می‌کردند و طرف اذیّت می‌کرد. او این فکر را نمی‌کند که [اگر] مسجد را از تو گرفت، خب بگیرد؛ حالا اعدامت که نمی‌کند آقاجان! مسجد را می‌گیرد، می‌گوید: «برو در خانه بشین!» حالا فوقش به آنجا هم کشید، خب بکشد. وقتی که کار برای خدا باشد، به هرجا می‌خواهد کشیده بشود، آنجا دیگر مسئله‌ای نیست. توجه کردید؟!

صفای باطن راه نجات از انحرافات

یعنی در تفکر ما، در مرام ما، در راه ما، چه قضیّه‌ای به عنوان اصل هست؟ و چه قضیّه‌ای به عنوان مسائل جانبی و امثال‌ذلک هست؟ توجه می‌کنید؟! این مسئله درمیان امثال باباشمل‌ها و امثال طیب‌ها نیست. آنها چون باطنشان صاف است، وقتی که می‌بینند یک امامی یک حرفی می‌زند یا یک شخصی که مبلّغ امام است و حتماً هم حرفش مثل حرف امام است دیگر، این‌طور خیال می‌کند، وقتی هست با آن صفای خودش می‌آید جلو، با آن صفای خودش حرکت می‌کند.

لذا مرحوم آقا [علامه طهرانی] می‌فرمودند: «افرادی که در همین جریان جنگی که اتفاق افتاد (جنگ ایران و عراق)، براساس صفای دل، براساس بینش و براساس همان اِلتجایی که داشتند، حرکت کردند و رفتند و شهید شدند، اینها با اصحاب امام حسین علیه‌السلام محشور خواهند شد.» این مسئله بوده است. آن افرادی که با صفای دل، تشخیص حکم شرعی داده است و جانش را گذاشته و گفته من می‌روم، واقعاً بینه و بین‌الله، این چه فرقی [با اصحاب امام حسین] می‌کند؟! اگر امام حسین علیه‌السلام هم بود، این شخص در روز عاشورا نمی‌رفت؟! دودوتا چهار تا دیگر؛ می‌رود دیگر. ما به چیز دیگری کار نداریم، به مسائل و مطالب دیگری کار نداریم، برای این قسمت قضیّه، آن جوان، جوان پاک، جوان صاف، آن شخص، آن فرد در هر شغلی در هر صنفی و هر کیفیّتی، واقعاً بینه و بین‌الله خودش را کنار می‌گذارد.

یکی آمده بود مشهد دیدن ایشان [علامه طهرانی]؛ یک جوانی بود از جبهه [آمده بود] و خیلی مضطرب بود و ایشان [علامه طهرانی] برایش صحبت کردند. ایشان خب گاه‌گاهی برای این افراد که می‌آمدند صحبت می‌کردند. می‌گفت که: «آقا من تابه‌حال تصور می‌کردم که برای این قضایا و مسائلی که هست، دلم صاف است؛ دلم پاک است؛ نیتم خالص است؛ قصد و غرضی و نفْسی در نیتم نیست. ـ طلبه بود ـ ولی یک قضیّه‌ای برایم اتفاق افتاد که آن قضیّه مرا در فکر برد. لذا آمده‌ام از شما استمداد کنم. من رفته بودم جبهه ـ و نمی‌دانم در کدام قسمت در جبهه‌ها بود ـ رفته بودم برای تجدید وضو. بعد یک‌مرتبه صدای تق و توقی بلند شد و من دیدم که صدا می‌آید، [بعد] معلوم شد که مثل‌اینکه دارند دوباره توپ و گلوله و تانک و خمپاره رد و بدل می‌کنند. [در این موقع] یک فکری برایم پیدا شد؛ [اینکه] من آمده‌ام جبهه؛ الآن درحال مقدمات تجدید وضو هستم. حالا اگر در این قسمت یک توپی [یا] خمپاره‌ای آمد و ما در اینجا کُن فیکون شدیم، مردم چه می‌گویند؟ می‌گویند: "ما در چه حالی به لقاءالله رفتیم؟" می‌گویند: "درحال دستشویی به لقاءالله رفته! یا درحال جنگ و تیر و مقابله و اینها بوده است؟" اینجا دیدم نَفْسم می‌گوید: "زود بیا بیرون آقا! مسئله را دیگر ختمش کن! زود بیا بیرون، برو قسمت دوّم! که اقلاً مردم همه ببینند که [در حال وضو گرفتن] توپ خوردی و شهید شدی!" یک‌دفعه این قضیّه [در فکرم] پیدا شد و آمدم بیرون! ولی مسئله‌ای که به آن گرفتار بودم، این بود [که] پس آن نیت خالص ما کجا رفت؟!»

و حالا نمی‌دانم قضیّه به کجا رسید؛ ولی بالأخره آمد [نزد مرحوم علامه طهرانی] و از آن شبهه و آن دغدغهٔ خاطر حدّاقل نجات پیدا کرد. ببینید خدا آمد دستش را بگیرد! آمد دستش را بگیرد که حواست باشد! تو طلبه‌ای! با سایر افراد فرق می‌کنی! کاری که داری انجام می‌دهی باید خالص باشد! اگر قرار بر خلوص است، خمپاره که آمد بر سرت، چه فرقی می‌کند [کجا هستی]؟! چه درحال تیراندازی باشی، چه درحال اجابت مزاج و امثال‌ذلک باشی، [همه] در یک راستا قرار دارد. بعدازظهر

باشد و درحال خواب باشی یا ناهار می‌خوری، یا اینکه درحال نماز شبی، اگر دیدی نفْست در هر دو حال یکی بود [آن‌وقت نیّت تو درست است. نه اینکه] درحال نماز شب بهتر است. درحال نماز شب توپ بخورد، یک‌دفعه همه‌مان برویم هوا، این خیلی بهتر است! می‌گویند: «ما درحال نماز شب شهید شدیم.» و گاهی نه، من‌باب‌مثال غذا می‌خورند و دارند با همدیگر شوخی می‌کنند [و در این حال شهید می‌شوند]، خب چه اشکالی دارد؟! آدم باید شوخی هم بکند دیگر. جبهه جبهه است؛ هم باید شوخی بکند، هم باید ناهار بخورد، هم باید استراحت کند، هم باید دستشویی برود، هم بایستی که نماز بخواند؛ همه کار انجام بدهد دیگر، مثل سایر [مواقع]. جنگ هم باید بکنی. توجه کردید؟؟

اینها سرنخ‌هایی است که برای انسان پیدا می‌شود. مرحوم آقا [علامه طهرانی] یک خُرده راجع به این مسئله برایش صحبت کردند که: «موقع خوبی شما به این مطالب رسیدید. [رفتن به جبهه و روبه‌رو شدن با این واقعیت برایتان] فرصت خوبی بود. این از نشانه‌های غیبی بود برای‌اینکه شما را متوجه کند؛ برای‌اینکه همیشه در هر حالی حواستان باشد که از همین‌جا هم ممکن است شیطان وارد بشود و برای انسان جاذبه‌هایی را ایجاد کند، ولو جاذبه جاذبهٔ خدایی باشد. او کارش این است که این قلب را خراب کند. جاذبه‌ها خدایی [است]، ولی [شیطان] از این مسئله به اینجا بخواهد برگردد.»

خب این مطلبی بود که ایشان [علامه طهرانی] خیلی نسبت به این قضیّه تأکید داشتند که: «انسان نباید خودش را گول بزند. خدا برای انسان مسائل و جریاناتی [را] پیش می‌آورد که انسان متوجه شود که چه موقعیتی دارد.» خب امروز هم صحبت ما به این مطالب گذشت.

تلمیذ: ملاّصدرا فقیه هم بودند؟

استاد: بله، ملاّصدرا آثار فقهی و تفسیری دارد و استادشان در فقه مرحوم شیخ بهائی بوده. در احوالاتشان آمده است.[1] اصلاً مگر امکان دارد یک‌چنین شخصی فقیه نباشد؟! او که دارد می‌گوید: «همهٔ مبانی باید براساس تعقل باشد»، آن‌وقت می‌تواند خودش مقلد باشد؟! چطور می‌شود؟! خب با مبانی فقهی و فکری جور در نمی‌آید.

تلمیذ: اینکه شما می‌فرمایید: «انسان نباید خوشحالی دشمن را درنظر بگیرد»، گاهی اوقات در خود تکلیف الهی این مسئله لحاظ شده [است]؛ جایی که مثلاً در نهی‌ازمنکر به شرطی که فرد پذیرش داشته باشد، واجب است. اینجا نمی‌شود این مسئله را انتزاع کرد که در لحاظ خود شارع هم فقط توحید صرف نیست. گاهی اوقات می‌خواهد در تشخیص وظایف یک جنبه کثرت را هم داخل کند؛ تا به ما این الهام را بدهد که شما فقط این را لحاظ نکنید؛ ما خودمان هم لحاظ کردیم.

استاد: ببینید به‌طورکلی اصلاً دین برای کثرت است؛ دین برای مردم است؛ دین برای همین افرادی است که در این مسائل و کثرات و اینها هستند. صحبت من این بود که کثرت در نیت نیاید! این مهم است. انسان یک وقتی تکلیف را برای مردم انجام می‌دهد؛ یک وقتی [هم] انجام می‌دهد چون خودش در این قضیّه دخالت دارد یا ندارد، خوشحال می‌شود یا نمی‌شود، اثر دارد یا ندارد. خب [اگر] اثر ندارد، پس چرا من زحمت بیخود بکشم؟! تو تکلیف و وظیفه داری باید انجام بدهی.

در همان نهی‌ازمنکر و امربه‌معروف هم مسئله همین‌طور است. انسان درعین‌حال یک وقت می‌بیند که آن کلامش در جایی است که باید ببیند تأثیر دارد یا ندارد. آن دیگر باز خودش در کار نیست، باز به او نظر می‌کند [ببیند] او چه گفته است؟ نگاه نمی‌کند کلام او چه تأثیری داشته است. توجه می‌کنید؟ اینکه کلام من چه تأثیری دارد یا اینکه اصلاً من نباشم یک شخص دیگری باشد؛ در همان موقع اگر به او بگویند: «بسیار خب، شما در اینجا می‌خواهی امربه‌معروف بکنی؛ خیلی خب، ما این تکلیف امربه‌معروف مردم را به دیگری سپردیم؛ تو برو در خانه‌ات بشین» می‌گوید: «اِه، چرا؟! نه

---

[1] ملاصدرا؛ زندگی، شخصیت و مکتب صدرالمتألّهین، ص ۷۲ و ۲۴۸؛ صدرالدین شیرازی، ملاصدرا فیلسوف و متفکر بزرگ اسلامی، ص ۱۳۸.

من می‌خواهم [این کار را] بکنم!» باید بگوید: «خیلی خب، خداحافظ؛ رفتیم به خانه؛ کاری نداریم.»
آن امربه‌معروف یک شرایط خاص خودش را دارد.[1] خب حالا اگر این شرایط در یک‌جا منعقد شده است، فردی هم هست که این فرد هم دارد تأثیر می‌گذارد؛ این‌هم باید امربه‌معروف و نهی‌ازمنکر هم انجام بدهد و می‌داند این کلام او تأثیر را هم خواهد گذاشت. در همین موقع یک‌دفعه مچش را بگیرند، [بگویند:] «آقا شما برو در منزل بنشین! دیگری می‌آید از شما بهتر صحبت می‌کند، از شما بهتر حرف می‌زند!» یا بهتر هم نه، [بگوید:] «تا حالا این موقعیت را ما به شما داده‌بودیم؛ از الآن می‌خواهیم به شخص دیگری بدهیم.» یک طوریش می‌شود یا نه؟! تا حالا زحمتش را کشیده؛ آورده آورده. به قول معروف شخص را از آن سینما و کلوپ و فلان و چه و چه خارج کرده است، حالا دیگر می‌خواهد بیاید در مسجد خودش. حالاکه می‌خواهد بیاید در مسجدش، یک‌دفعه می‌بیند امام جماعت فلان مسجد با این صحبت کرده است و این تمایل به آن امام جماعت پیدا کرده است. این یک چیزیش می‌شود یا نمی‌شود؟! اگر شد قضیّه گیر دارد! اگر هم ناراحت نشد؛ خب من تا حالا کشاندم از این بعد هم به من چه؟! خب [برود جای دیگر]، با اینکه حالا امام جماعت آن مسجد هم آدم خوبی است، نه‌اینکه آن شخص آدم بدی است. [اگر آدم بدی باشد] خب ناراحت می‌شود. عجب! از این مسئله‌ها خیلی بوده که مرحوم آقا [علامه طهرانی] هم ناراحت می‌شدند.
یک‌دفعه داشتند به والدهٔ ما می‌گفتند و من هم داشتم می‌شنیدم. گفتند: «هر کسی را که من بشنوم پیش فلان کس رفته، بدنم می‌لرزد.» یک بنده‌خدایی بود که اسمش را آوردند و اهل جلسات اخلاق و از این مسائل بودند و الآن فوت کرده‌اند.
این خب معلوم است می‌رود از راه بَدَر می‌شود! نه، صحبت از این نیست. طرف می‌داند او آدم خوبی است؛ در تقوا و صلاح و تبلیغ و مطالب و علمیت حرف ندارد. اگر بهتر از این نباشد، هم‌طراز با خود این است. اگر هیچ چیزش نشد، هیچ! خب زحمت‌ها را ما کشیدیم، از نایت‌کلوپ ما بیرون کشیدیم، از نمی‌دانم قمارخانه ما بیرون آوردیم، از دنس و این حرف‌ها ما [بیرون] آوردیم، حالاکه آوردیم و آوردیم تا درِ مسجد، می‌خواهیم بیاوریم [داخل]، فلان شخص که در فلان مسجد است، آمد بُر زد و او را برد. [در چنین موقعی اگر گفتیم:] «بسیار خب، هیچ اشکالی ندارد؛ باشد، برود. سلام ما را هم به آن آقا برسانید و بگویید: "هوای این را داشته باشد و آنجا هم سفت بچسب از آنجا درنرود."» [این یعنی صدق]. توجه کردید؟ مسئله خیلی حساب و کتاب دارد. اگر نه، گفت: «عجب! پس این‌همه زحمت کشیدیم، هیچ شد؟! کار را ما کردیم، فایده‌اش را فلان شخص برد و نمی‌دانم چه کرد؟!» این معلوم می‌شود که باید برود یک جایش [می‌لنگد و] قضیّه را درست کند. از این مطالب برای مرحوم پدرمان [علامه طهرانی] خیلی اتفاق می‌افتاد؛ خیلی! کسانی بودند که با ایشان صحبت و فلان می‌کردند، آنها از وسط راه می‌آمدند و یک جوری می‌رفتند و می‌بردند. این‌طور افراد بودند.
اللّهمّ صلِّ عَلی محمّد و آلِ محمّد

[1] جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ۱، ص ۱۳۳ ـ ۱۷۲؛ مطلع انوار، ج ۱۳، ص ۱۱۱.